

# زیر سقف عشق

زینب حسن نیا (سمیه)

تهران - ۱۳۹۲

ز نویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD)  
به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت  
رد قانونی قرار می‌گیرند.

قی / زینب حسن نیا.  
۱۳۹۲.

رسی - قرن ۱۴.

بی شک نوشتنم به پشت گرمی ستون محکمی است که  
پدر می‌نامندش و به شوق مادری که همیشه صبور است  
و مهربان

«با عشق به پدر و مادرم»

خیابان روانمهر غربی، شماره ۱۳۶

۶۶۴۹۱۲۹۰

شوق

نیا

۱۳۹۲

لد

کاوه

قی / مریم صادقی

ی:

ن

: تیرگان

ظ

ISBN

www.alipub

Info@alipub

ن

# فصل ۱

آخرین روزهای آبان ماه سرخوش و بی‌خبر رو به اتمام بود. اشعه‌های خورشید با لجاجت از گوشه و کنار پرده به داخل اتاق سرک می‌کشید. نگین از لحظه لحظه‌ی خواب صبحگاهی‌اش لذت می‌برد و با این‌که صدای مادرش را می‌شنید، اما دلش نمی‌آمد که از رختخواب جدا شود. هنوز دوست داشت کمی بیشتر بخوابد. بالاخره با سستی و بی‌حالی از زیر پتو بیرون آمد و کش و قوسی به اندام زیبا و دخترانه‌اش داد. طبق عادت همیشگی در آینه‌نگاهی انداخت و با عجله موهای بلند و سیاهش را که تا کمرش می‌رسید بدون این‌که شانه بزند با کش بست و از اتاق خارج شد.

اتاق نگین و یک اتاق اضافی که در مواقع لزوم از آن به‌عنوان اتاق میهمان استفاده می‌شد، در طبقه‌ی بالا بود. نگین در حالی که خواب‌آلود از پله‌ها پایین می‌رفت، نگاهی به سالن و پذیرایی که تقریباً به هم وصل بود، انداخت. در انتهای سالن، آشپزخانه‌ی بزرگ و دلبازی قرار داشت. طبقه‌ی پایین هم دو اتاق داشت که اولی اتاق خواب پدر و مادرش بود و دیگری به‌عنوان اتاق کار و مطالعه‌ی

صبحانه بود لبخندی زد. با این که اول صبح بود اما سیمین موهای بلونش را به طرز زیبایی آراسته بود. نگین همیشه با خود می‌گفت «من نمی‌دونم این مامان چطوری اول صبح این قدر موهاش رو خوشگل می‌کنه و به خودش می‌رسه؟ من که حوصله‌ی این کار رو ندارم.»

همیشه از دیدن مادرش که زیبا و آراسته بود لذت می‌برد. مادرش را که پشت به او ایستاده بود بغل کرد و در همان حال به او سلام کرد.

- سلام، چه عجب دلت اومد از رختخواب بیای بیرون.

- مامان مگه خودت همیشه نمی‌گی آدم باید خوابش کامل باشه؟!

- بسه... بسه دیگه، داری حرفای خودمو تحویل می‌دی؟

نگین خنده‌کنان از آشپزخانه خارج شد. در همین حال با پدرش که با گرم‌کن ورزشی از حیاط می‌آمد روبه‌رو شد. اردشیر ناصریان با دیدن تنها دخترش لب‌هایش به خنده‌ای از هم گشوده شد.

- به به سلام به دختر خوشگل بابا، بالاخره بیدار شدی؟

- سلام بابا جون صبح بخیر.

- صبح تو هم بخیر عزیزم، بجنب که مدرسه‌ات دیر می‌شه.

نگین سر میز صبحانه مثل هر روز سر به سر پدر و مادرش می‌گذاشت اما احساس کرد مادرش کمی ناراحت و گرفته است. در

حالی که لقمه‌ی کوچکی به دهان می‌گذاشت، پرسید:

- مامان جون حالت خوب نیست؟!

با گفتن این حرف اردشیر نگاهی به صورت گرفته‌ی همسرش انداخت.

- طوری شده سیمین؟ حالت خوبه؟

مین لوازم صوتی و تصویری به  
یشه سلیقه‌ی مادرش را در دل

و تعداد زیادی وسایل عتیقه،

می‌نگین بود و مادرش خلاف

خاصی نشان می‌داد و وسواس

داشت. نگین از کودکی عاشق

هر طور می‌خواست در آن جا

ت به پذیرایی نزدیک می‌شد،

گفت:

نونی، اون اشیاء عتیقه است

بشگاه آثار باستانی بود، نفرت

نهارخوری شیک و گرانبه‌ای

تفاده می‌شد، اما نگین میز

دوست داشت. به طور کلی

وقتی از طبقه‌ی بالا به پایین

می‌گذراند و با نگاهی مشتاق

می‌زد، می‌دید و در دل بیش

سازانه مشغول مهیا کردن میز

نگین با بی‌قیدی گفت:

- نُج، مدرسه همیشه می‌تونه منتظر من بمونه، ولی من نه.

ارکیده با حرص دستش را کشید.

- تو هم با این حرفای بی‌سر و ته آدمو دیوونه می‌کنی، بیا بریم الان خانم کاشفی می‌یاد.

با هم به سمت کلاس رفتند. دقایقی بعد از ورود آن‌ها، خانم کاشفی دبیر ادبیات وارد شد. نگین به سختی خودش را کنترل می‌کرد، بدجوری خوابش گرفته بود و اگر سُقلمه‌های گاه و بی‌گاه ارکیده و ترنم که در دو طرفش نشسته بودند نبود، حتماً خوابش می‌برد.

ساعت بعد با خانم وکیلی هندسه داشتند، او عاشق هندسه بود. خانم وکیلی مثل اکثر اوقات از نگین برای حل تمرین استفاده کرد و الحق او هم در این کار استاد بود و به خوبی از پس آن بر می‌آمد. خانم وکیلی با علاقه‌نگاهی به او انداخت و گفت:

- خانم ناصریان لطفاً برای حل تمرین بیا پای تخته.

نگین با کمال میل بلند شد. البته دوستانش هم از او سپاسگزار بودند، چون بدین وسیله خانم وکیلی از آن‌ها درس نمی‌پرسید و جور حل کردن تمرین‌ها به عهده‌ی او می‌افتاد.

آن روز بعد از اتمام مدرسه، نگین به همراه ارکیده و ترنم پیاده به سمت خانه به راه افتادند. ترنم نفس عمیقی کشید و گفت:

- چه خوب شد که امروز با سرویس نرفتم خون، وگرنه از این هوای خوب محروم می‌شدیم.

ارکیده لنگ‌لنگان و در حالی که چند قدم عقب‌تر از دوستانش بود، گفت:

د... می‌کنه.

مادرش را بوسید و آرام زیر

بوسه‌ی دخترش را جواب داد:

ه... بود که با صدای پدرش

مد...

نه باش، شب که اومدی خونه

....

صدای بوق سرویس از حیاط

ه... سمت در حیاط رفت و با

ی‌زنی؟

شین بست. به محض این‌که به

دوستش لبخندی زد و دستی

اعتراض گفت:

ای مدرسه؟

نگین خسته از بحث بین دوستانش گفت:

- حالا کو تا تولد من، اصلاً صبر کنید ببینید من دعوتتون می‌کنم بعد سر اومدن و نیومدن با هم بحث کنید.

با این حرف ارکیده و ترنم از دو طرف دستش را گرفتند و او را خلع سلاح کردند. ارکیده گفت:

- ای بدجنس آگه ما نیایم تولدت پس کی بیاد؟

ترنم هم به همکاری ارکیده گفت:

- باید یه کتک مفصل بخوری تا آدم شی و دیگه از این غلطا نکنی. هر سه دختر فارغ از تمام دنیا، مسیر مدرسه تا خانه را با شوخی و خنده طی کردند. ترنم و ارکیده زودتر خداحافظی کردند. خانه‌ی نگین چند کوچه آن طرف تر بود. بقیه‌ی مسیر را در حال بازی با قلوه‌سنگی که آن را به این طرف و آن طرف پرت می‌کرد طی شد. با این‌که می‌دانست مادرش از این کار او خیلی بدش می‌آید و هر بار به او تذکر می‌داد:

- نگین جان یه دختر با وقار هرگز چیزی رو با پاش پرت نمی‌کنه، خصوصاً توی خیابون.

اما نگین عاشق این بود که موقع راه رفتن سنگی را مثل توپ با پایش به اطراف پرت کند و آن روز خوشحال بود که مادرش همراهش نیست تا به خاطر این کار او را سرزنش کند.

او ترکیب عادلانه‌ای از پدر و مادرش بود. موهای پر پشت و سیاه و قد بلند را از مادرش به ارث برده بود. چشم و ابروی مشکی یادگاری از صورت پدرش بود. گونه‌های برجسته و بینی کوچک و جمع و جوری داشت. پوست صورتش بیشتر به پدرش رفته بود، پوستی

ول زده، هوا کیلو چنده؟

مرتب کرد و هردو دستش را ه و بدون آن‌که نگاهی به عقب

مین جا می‌ذاریمت و می‌ریم.

و تا بعید نیست.

نگین گفت:

می‌گیری؟

نرفته، واقعاً خوش گذشت.

قدم کرده بود، نفس نفس زنان

خرداده.

!

ان سال تداخل داره ناجوره.

ی جشن تولد دوستت از درس

م می‌گیریم. تازه از همه مهم‌تر